

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه

۱۴ مارچ ۲۰۲۴



یونس نگاه

در ادامه عنوان "خدمت طالبان به تاجیک‌ها"

برای شرح بیشتر آنچه می‌خواستم در عنوان قبلی بگویم، می‌خواهم مثالی از هزاره‌ها، به خصوص هزاره‌های جاغوری و مناطق همجوار آن که مادرکلان‌ها و پدر کلان‌هایم آنجا زندگی کرده‌اند بدهم، و بگویم که چطور دو اتفاق خونبار و فاجعه‌آمیز نتایج ناخواسته مثبت برای بازماندگان داشته است.

قتل عام دوران عبدالرحمان خان برای ساکنان قریه ما تاریخ نیست بلکه چیزی زنده و تجربه ملموس است. در دوران کودکی‌ام پیرمردانی زنده بودند که کودکی خود را در دوران عبدالرحمان خان سپری کرده بودند. یکی حاجی نوروز بود که گفته می‌شود در سرکوب‌های بعد از قتل عام نزدیک بود قربانی "گرگ کشمیری" شود و مادر باشهامتش با چنگ و دندان پسر خود را نجات داده بود. گرگ کشمیری نام مستعار اختطاف‌چی‌ها و قاتلان نقاب‌پوش بود که پوست پلنگ و گرگ پوشیده، شامگاهان و یا شبانه به خانه‌های دورافتاده هزاره‌ها هجوم آورده و ضعیفان، به خصوص کودکان را می‌قاپیدند و یا تکه پاره می‌کردند.

دیگری حاجی قنبر بود که او هم در دوران تهاجم عساکر عبدالرحمان خان کودکی‌اش را سپری کرده بود و تمام دوران نوجوانی و جوانی خود را در دوره ترس و سرکوب پس از آن گذرانده بود. بارها قصه‌های حاجی قنبر و حاجی نوروز و امثال‌شان را بیشتر به واسطه و در مجالس شنیده بودم. آن نسل، راویان زمانه پیش از عبدالرحمان نیز بودند و پیر مردان کنونی که عده‌ای نود ساله و نزدیک صدساله می‌شوند قصه‌های نسبتاً موثق از پدرکلان‌های خود درمورد وضعیت زندگی هزاره‌ها، پیش از تهاجم عبدالرحمان دارند.

شاید عده‌ای از درون آن قصه‌ها به یاد باغ‌ها و زمین‌های نسبتاً آبادی بیفتند که خان‌ها و سران قبایل هزاره در تملک داشتند و حس بهشت از دست‌رفته و غارت‌شده در ذهن بپرورند. ولی با آن که هیچ ستمی با آنچه لشکر عبدالرحمان بر این مردم روا داشت قابل مقایسه نیست، دوران پیش از عبدالرحمان نیز بهشت نبود، بلکه دوره ملوک‌الطوایفی تاریک و پر از ظلم و ستم بود که از سوی خان‌ها، زواران، سیدها و ملاها بر توده‌های هزاره اعمال می‌شد. مثلاً در یکی از

قصه‌های خان‌خانی گفته می‌شود، پسر مست یک خان روزی تکه رنگینی را در میان کرد رشفه می‌بیند و تنبانش را کشیده به خیال زن یا دختر دهقان به سمت آن می‌دود، درحالی که چندتا همتایش تماشا دارند. او وقتی نزدیک می‌شود متوجه می‌شود که دختر/زن نیست بلکه سبدي است که روی آن چادر زنانه انداخته شده است. این قصه گوشه‌ای از رابطه خان‌ها و دهقانان آن دوران را نمایان می‌کند.

اتفاق دیگر که به "افغانستان در مسیر تاریخ" هم ثبت شده رفتار یک خان خشمگین در منطقه هیچه (احتمالاً منطقه جنگلی خاک افغان فعلی) با دهقانانش است. خان باری از تعدادی از دهقانان مظلومش آزرده می‌شود و دستور می‌دهد که ۹ تن آنان را زنده در تنور بسوزانند!

یک قصه دیگر هم بکنم تا متوجه شوید که ملوک‌الطوایفی چطور درون‌خوره می‌شود و روستاهای شاداب را به جهنم سوزان مردم بدل می‌کند. در گذشته‌ها میان قبایل ساکن در جاغوری، خاکیران و حوالی درگیری‌ها و رقابت‌های خونبار جریان داشته است. قبیله قلندر آن زمان قدرتمندترین بوده و خان‌ها و خانچه‌های سایر قبایل به خان کلان قلندر باج می‌داده‌اند. گاهی خان قلندر برای نمایش قدرت، خانچه‌های باج‌دهش را تحقیر می‌کرده و فرمان‌های مضحک عملی‌ناشدنی می‌داده است. مثلاً معروف است که خان قلندر دستور می‌داد از جاغوری به اقامت‌گاه خان بزرگ در خاکیران، شبدر و رشفه انتقال دهند، ولی در راه باید پژمرده نشود. گل‌های شبدر باید تازه و درخشان به اقامت‌گاه خان بزرگ تسلیم می‌گردید! این کار عملی نبود چرا که ساعت‌ها فاصله وجود داشت و شبدر و رشفه نمی‌خشکید ولی حتماً بسیار پژمرده می‌شد. آن‌گاه خان حاملان را که معمولاً در میان‌شان افراد متنفذ و با اعتبار محلی هم می‌بوده‌اند مجازات می‌کرده است.

در اوایل قرن نوزده و یا شاید اواخر قرن هجده قبایل ساکن جاغوری به تنگ می‌آیند و در یک گردهمایی استقلال خود را از خان قلندر اعلام می‌کنند. خان قلندر به سنگ‌ماشه خان جای تازه تاسیس جاغوری‌ها حمله می‌کند و درگیری خونین اتفاق می‌افتد. اما دیگر استقلال خان‌نشین جاغوری از خان قلندر تثبیت می‌شود. گفته می‌شود طغیان متنفذان جاغوری در برابر خان‌انان هم از یک اتفاق به‌پادماندن آغاز شده بود. خان‌انان، بزرگان جاغوری را به اقامت‌گاه احضار کرده بود. اینان با بارهای سنگین تحفه و باج رفته بودند اما خان کلان از خدمات و شاید تحایف اینان رضایت نداشته و دستور داده بود که همه آن هیأت، گروهی مجازات شوند. موزه‌ها و کفش‌های بزرگان جاغوری را پر از ریگ و خاک کرده به گردن‌شان آویخته و دستور می‌دهند که تا خانه پای‌لج بروند و موزه‌ها و کفش‌ها را از شانه‌های خود دور نکنند. آنان وقتی بر می‌گردند دست یکی کرده علیه خان کلان "بغاوت" می‌کنند.

در نتیجه وقتی عبدالرحمان با لشکر مجهز، و برنامه نسبتاً عصری برای دولت‌سازی وارد سیاست می‌شود، مناطق هزاره‌نشین بسیار عقب‌مانده، متفرق، درگیر رقابت‌های قبیله‌ئی و غرق در فساد و استثمار خان‌ها، لومپن‌ها، سیدها و زواران بوده است. درعین حال توهم قدرت قومی از دماغ خان و دهقان این مردم دود می‌کرده و آنان خطر تهدیدها و برنامه‌های عبدالرحمان و تغییر ژئوپولیتیک منطقه را هیچ درک نمی‌توانسته‌اند. هزاره‌های آن زمان - به خصوص مردم ساکن ارزگان و ارغنداب و جاغوری و خاکیران به‌معنای واقعی در گوش فیل غفلت خوابیده بودند.

هنگام حمله عبدالرحمان خان، زخم‌های بازمانده از رقابت‌های ملوک‌الطوایفی، هزاره‌ها را به لقمه‌های کوچک و بلعیدنی بدل کرده بود. گاه حتی خان‌ها و متنفذان یک محل با لشکر عبدالرحمان همدست شده قبیله رقیب را تارومار می‌کردند.

هزاره‌های قرن هجدهم از نظر فرهنگی و سیاسی شباهت چندان با هزاره‌های امروز نداشتند. افراد مغرور، از خود راضی، غافل و جاهل جلودار مردم بودند و ملت هزاره با زنجیرهای بیشمار سنت و مذهب به‌بند کشیده شده بودند. پس

از عبدالرحمان اماکسانی که از کشتار جان سالم بردند، دیگر آن مردم سابق نماندند. از نظر ذهنی و روابط اجتماعی بسیار سبکتر از گذشته شده بودند. زنجیرهای قبیله‌نی و ملوک‌الطوایفی گسسته و یا بسیار سست شده بود. ستم‌های دولتی و رسمی از طریق مالیات و باج و خراج ادامه داشت، اما تحرک و جابه‌جائی و نگاه انتقادی به داشته‌ها و گذشته‌ها کم‌کم اما بسیار محکم این مردم را از درون متحول ساخت.

در دوران جهاد متأسفانه باز مدتی هزاره‌ها به چاه لومپنیزم، قومندانی و ملوک‌الطوایفی-سازمانی-حزبی غلتیدند. کار به‌جائی کشیده بود که تقریباً تمام مردم هزاره درگیر جنگ داخلی شده بودند. کوه‌بکوه، قریه به قریه و درموردی خانه‌به‌خانه علیه هم می‌جنگیدند. در اواخر دوران جهاد این درگیری‌ها و منازعات داخلی پروژمئی و حاصل پول‌ها و تفنگ‌های وارده از بیرون، فروکش کرد و در قالب حزب وحدت برای رویارویی قومی منسجم گردید. نتیجه آن را در جنگ‌های خونین کابل تجربه کردیم.

اگر حزب وحدت به فرض می‌توانست از آن جنگ پیروز بدر شود، به احتمال زیاد حاکمیت لومپن‌ها، قومندان‌ها و زورمندان هزاره در بین این مردم تثبیت می‌شد و آن وقت با لشکر دختران و پسران درس‌خوان و آرام از جاغوری و مالستان و دایکندی و غور و بامیان و بهسود و دیگر جاها مواجه نمی‌بودیم. احتمال داشت با جوانان موکشال، تفنگچه و خنجر در بغل، صاحب‌القاب دیوانه و مارخور و کبچه مثلاً روبه‌رو می‌شدیم که زندگی را برای خود و دیگران زهر می‌ساختند.

اما شکست حزب وحدت در کابل و تارومار شدن دیوانه‌ها و مارخوران، به توده‌های هزاره فرصت نفس کشیدن داد و برای بار دوم این قوم را نسبت به عواقب جهادگرایی، لومپنیزم و ملوک‌الطوایفی به تردید جدی دچار کرد. در دوهزار و یک و دوی میلادی، قومندان‌ها و رهبران حزبی و جهادی هزاره به قدرت برگشتند و از آدرس این قوم در چوکی‌ها و معادلات سیاست رسمی شریک شدند، اما نتوانستند حاکمیت قومندانی و ملکی خود را در درون جامعه هزاره بازسازی کنند.

شکست هزاره‌ها در میدان جنگ و لومپنیزم این قوم را فرصت داد تا در بیست سال بین دو دوره طالب با ذهنیت متفاوت کار، زندگی و مبارزه کنند. گسترش تعلیم، فرهنگ کار و آبادی، فعالیت‌های شورائی و تعاونی مردم هزاره را قدرت نرم و کم‌نظیری داده که حتی امروز زیر سلطه طالبان نیز کارائی دارد. آنچه را درمورد تاجیک‌ها نوشتیم، از این دیدگاه بخوانید.